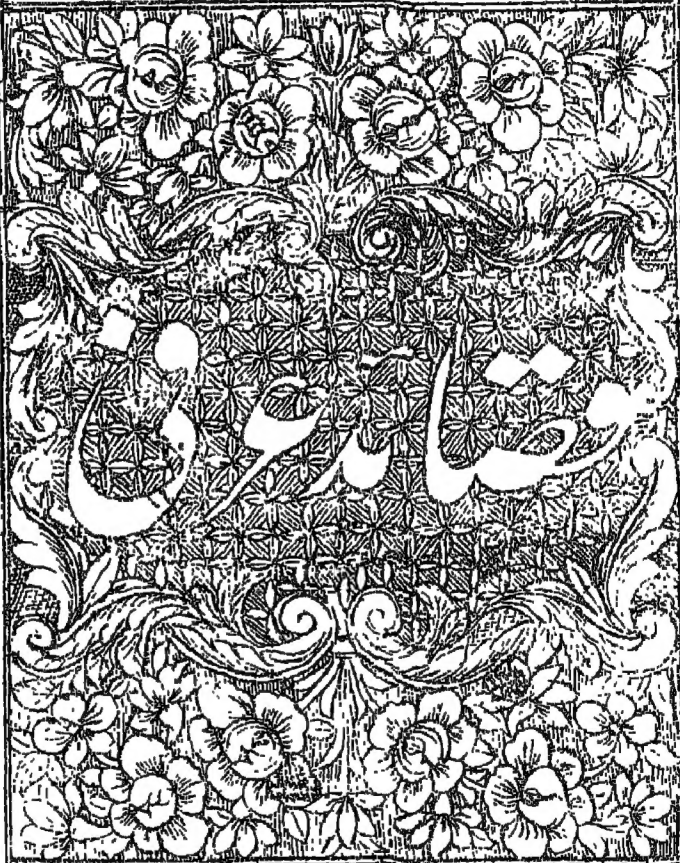


عوضاً عن کرم کا فضل خلا زور ما نسخہ
بہ ن صنایع کمین ن ول ق مین ان



در مطبع می نشی کو شہ مطبع منقبو ان حکما شہ
در مطبع می نشی کو شہ مطبع منقبو ان حکما شہ

اطلاّع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا وغیرہ مسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست طول ہر ایک کتاب کو جو خاص طور سے مل سکتی ہے ایک نمونہ دیکھ لیں اس سے شائقانِ علمی مالا لاش کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ان کے دل کے مطابق ہے مثلاً یہ کتبیں مغربہ ہند میں کلیات و دواوین و قصائد فارسی و کتب مذکورہ شعر و کتب قصص نظم و نثر و دہلی و قندھار و غیرہ کے ہر فن کی یہ کتب اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے بھی قدر دانوں کو مل سکتی ہیں

کلیات و دواوین و قصائد فارسی

انتخاب کلیات عنایہ خسرو - اس میں چار دیوان ہیں
۱۔ تحفۃ الصغر - شعرین کا کلام ہے - ۳۰ - وسطیہ
۲۔ انتخاب کلیات کلام ہے - ۳۰ - وسطیہ
جو کمال عمر و اہلین برس میں سنسجہ - ہم - دیوان کا یہ فقیر
کلام ہنگام سیری - یہ کلیات ایک انتخاب ہر سب کا
روشن طبع و شعور صاحب کمال لقب بہ طوطی ہر وقت
امیر خسرو دہلی ہے -

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن صاحب دیوان
کلیات نظیری - تصنیف شاعر دہلی - ۳۰ - وسطیہ
نیشاپوری -

کلیات ظہیر غازی - تصنیف صدر الکمال ابو نصر غازی
دیوان اصحاب کامل - از میرزا محمد علی صاحب شیرازی
ایضاً - انتخاب دیوان - ایضاً
دیوان حافظ - محشی خوشنود از کشفات طبع از روشن
صاحب باطن لقب بسان انیب حضرت خواجہ شمس الدین
حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - باطل بنانی و مصطلحات و تفسیر
از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از جانب مطبع -
دیوان شمس تبریزی - مشہور کلام از روشنی طبع دہلی
قدیم ننگ و دوسرے شمس تبریزی - دیوان حضرت
خواجہ قطب الدین شجریار کاکلی - کلام بہ تاثیر

کلیات خرمین - یہ مجموعہ خوارزمی کا ہے جو ہر سال ہوا
استخوان غری حضرت مصنف ہو - تواریخ سلطین -
۳۰ - قصائد و غزلیہ و کلام ہر سب کا
۵۔ غزلیات حضرت مولانا خرمین - ۳۰ - وسطیہ
۶۔ غزل ننگ نامہ - ۸۰ - تذکرۃ الدہلیہ و قصائد شاعر دہلی
۷۔ قصائد حضرت مولانا خرمین -

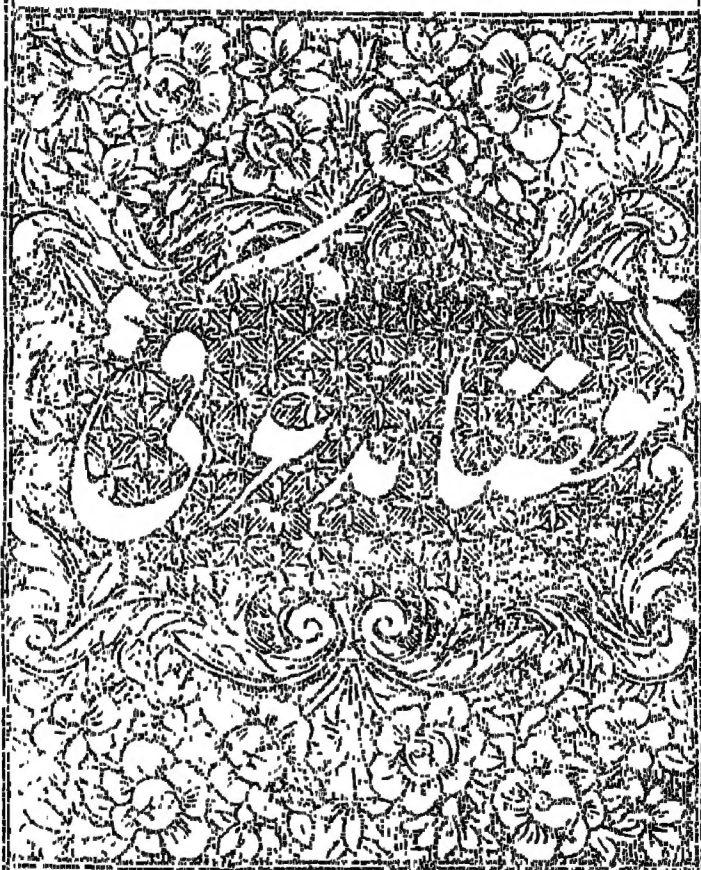
کلیات خاقانی - یہ ہیں قصائد مولانا خاقانی و غزلیات
در باغیات کا جو ذخیرہ ہے اس کلیات اس جاہلیت کے ساتھ
کلیات جو اس مطبع میں پیش ہو کر اس حال میں انشاء غری کے
دو جلد میں چھپا ہے -

کلیات خرمین - اس کلیات میں چار دیوان ہیں
۱۔ دیوان بیدل خرمین سید بیدل کی - ۳۰ -

۲۔ بیدل - ۳۰ - رقبات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۳۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۴۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۵۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۶۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۷۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۸۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۹۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۰۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل

۱۱۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۲۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۳۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۴۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۵۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۶۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۷۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۸۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۱۹۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل
۲۰۔ بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل - ۳۰ - غزلیات بیدل

بہارِ صنایعِ مکین کا فضلِ خلا زوڑ ماہِ نسخہ



کتابِ صنایعِ مکین کا فضلِ خلا زوڑ ماہِ نسخہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته
والصالحين من عباده
الذين هموا بمنزلة
الأنبياء والمرسلين
والذين هموا بمنزلة
الصلوة والسلام
والذين هموا بمنزلة
الجنة والنار
والذين هموا بمنزلة
الجنة والنار
والذين هموا بمنزلة
الجنة والنار

فیض انانم که کس بر لب به بند نه ات
صید دل ابر کاهی ز صیاد ازل
کوه از عرفان لبان عجز ادهن راز
طیور که ز خوان عشق گنگ نام در کام دل
شرح که به لب کس عشق گویند غزل
و کت صفت که در یاد که با آن کس
سخت حس ترانام که در بنم و صفا
وصف صفت که در سر زده بهر ویران
و شایسته چون شایم لب که بر لب کس
من باشم عقل کل را ناکول اندازد
مست ذوقی عوتم که ز غم تو جود نو

دل سبت آورد و جان از میان انداخته
در سبت آورد و جان از میان انداخته
کوتهی حب عقل نکته دان انداخته
ریزه آرزو چیم اندر دمان انداخته
کای تو هم در عالم عشق خود عنان انداخته
جوهر اول علم بر آستان انداخته
جام آب زندگی از سر جان انداخته
نطق در محض عقد لسان انداخته
منطق را آتش اندر جان انداخته
مرغ او جفا تو از اوج بیار انداخته
لذت آوازه در کام جهان انداخته

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
اقبال که م میگز دار باب هم را
از غیبت دنیا الم آشوب نگوا
فقرم بیست کشد از دست
بی برگی رخ نه در دل سامان
این جوهرات از شرف است آبا
چند که در کش ماه و مناسب
از نقش و نگار در دیوار شکسته
تا گوهر آدم نسیم باز نه استند
امانه بود وصف انسانی هنر ذات

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم
بهت خورشید نشسته لا و نعم را
زین باد پریشان بگم زلف علم را
در چشم وجود اندیم جامی عدم را
بیمهری بیو کند روی درم را
سود است بابر ای که در چه سیرم را
گم نام نمودند سیه دوده بهم را
آثار چیده است معنا وید هم را
آبایی رخ و در شبرم صحاب کرم را
این قوی همت بودار باب هم را

Handwritten marginalia in Persian script, including commentary and additional verses, covering the top, bottom, and sides of the main text blocks.

رفته سخن آورم که شاید
 اینک زبان رشادتم از دل
 اتجی جود تو دست و دل غار
 مجسمه عین لطف اولیای
 تا داغ کهنم دل سسار
 و منم عزم تو بال و پر صبا

در معراج خانان

ای شسته در سایه هم تنیخ و قلم را
چشم تیره خان خنان که از نطق
آتش جام که از آبی میسیر تو فلک خست
یک شیوه شناس غنیمت غنم و کاف
جای ویدیه بهیسه بخشد و از پای به کام
نیمه احسانش تنگنایه نه نه در
شیر از شیر ف خاک درت ساخت
مکلف از انصاف تو در مع که لات
در بشنود از دهر که مرد و گرفت
تا گوهر ذاتت ز حوادث بیشتر دند
که نیم از شب به تو دادم که نداشت
ز عدل تو که طبع چنین معتدل آید
ز کم شدگی در قلم و هم نماید
چرا که حسودت بهتر بندگی افتد
بر خواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلح
و لیکه گفت را و تو بیافا صد بخش
ست تو ز کس گفت شان و ادب بیا

دسته سخن آورم که شاید
 اینک بزبان رسانم از دل
 اتی جود تو دست و دل غار

در مدح خاستخانان

وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را
 چون گل بگی گوش کند جگر هم را
 زود که کند غنچه گل شهرت جگر را
 یک نغمه شمارد گشت لا و نعم را
 شرح قلمت ثروتی صنایع ام را
 که تا اید افحام و بدر صفر رقم را
 کرد در گشت آنسو کند دره فسم را
 شادی طرف شادی غم جانب غم را
 بیرون کند سکه را غوش درم را
 صد گونه تملق سحر و شست قدم را
 دروشیزه از دود و شب تو عدم را
 آنکه سحر سدا عالم فرقت درم را
 اسکان رقم صورت مفهوم هم را
 در مرتبه نقصان سدا صفر رقم را
 خاف که کشد آشتی گرگ غنم را
 در جود تو نی راه بود بیش و کم را
 در منصب هم خل بود تیغ و قلم را

ای شسته در سایه هم تیغ و قلم را
 هم مرتبه خاستخان کز اثر نطق
 این جام که از این شیر تو فلک شست
 یک شبیه شناس غنیمت غنم و کاف
 جاویدست همه بخشه و از پایه کباب
 گنجینه احسانش تنگایه نه در د
 چرخ از شرف خاک دست ساخت
 گرفت از نصاف تو درم که لاف
 که بشود از دهر که مرد و گرفت
 تا گوهر ذات ز حوادث بشمر و نمر
 آنکه نیم از شت به تو دهم که نواز
 از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید
 که گشت کی در قلم و هم نماید
 که حاکم شود به تهنیت بندی افتد
 بدخواه تو خوشدل که بوی چرخ بصلح
 از یک کف را تو بیافا صد کشت
 دست تو در کشت شان داد و بیجا

و ساسی نامه اعمال من همچو سیاهی خانه عاشق از دود دل چشمه قدرت احمد

خبرنامه این شهر قصید آن روایت
کسی همان نبود که برای زینت شعر
که نیز بود حکایت در این گفت
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان
خرابه دل بجز عیت آستان تو بیا

که شاخ و برگ فروش زبان من چو پیلور
براهل خواب فرو دم که نیست این مظلوم
چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طوطا
بود ز نشتر شرم آشیانه ز منبدر
ز نو شدار و الطاف شاملت میجو

در وصف حبیب امیر علیه السلام

همان گشتم و در دایم شهر و دیار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
مرا ز ماه طهارت و دست بسته ترش
زمانه و صاف و من ساد و ک
ز منجیق فلک سنگ و نشانه بیدار
عجب که نشکند این کارگاه یمنانی
چنین که نازد دل و جوشد نفس نوح
اگر که شعله و صدم کشد و گرم بجز
دلم زور و کار نمای چون بجز فغان
دل خراب بر طلبیست آیت یاس
دل چو رنگ زینیا شکسته و خلوت
ز نسک مدت عمرم که روزها در وید
کل حیات من از بسکه هست پر مرده
ز دوشان منافق معیان میده دلم
برون صورت و بیای باشم نیست

خبرنامه این شهر قصید آن روایت
کسی همان نبود که برای زینت شعر
که نیز بود حکایت در این گفت
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان
خرابه دل بجز عیت آستان تو بیا
که شاخ و برگ فروش زبان من چو پیلور
براهل خواب فرو دم که نیست این مظلوم
چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طوطا
بود ز نشتر شرم آشیانه ز منبدر
ز نو شدار و الطاف شاملت میجو
در وصف حبیب امیر علیه السلام
همان گشتم و در دایم شهر و دیار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
مرا ز ماه طهارت و دست بسته ترش
زمانه و صاف و من ساد و ک
ز منجیق فلک سنگ و نشانه بیدار
عجب که نشکند این کارگاه یمنانی
چنین که نازد دل و جوشد نفس نوح
اگر که شعله و صدم کشد و گرم بجز
دلم زور و کار نمای چون بجز فغان
دل خراب بر طلبیست آیت یاس
دل چو رنگ زینیا شکسته و خلوت
ز نسک مدت عمرم که روزها در وید
کل حیات من از بسکه هست پر مرده
ز دوشان منافق معیان میده دلم
برون صورت و بیای باشم نیست

خبرنامه این شهر قصید آن روایت
کسی همان نبود که برای زینت شعر
که نیز بود حکایت در این گفت
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان
خرابه دل بجز عیت آستان تو بیا

خبرنامه این شهر قصید آن روایت
کسی همان نبود که برای زینت شعر
که نیز بود حکایت در این گفت
همیشه تا بکار خود بچکان گمرازان
خرابه دل بجز عیت آستان تو بیا

[illegible][illegible]

دینار محمدی بن علی بن ابی طالب علیه السلام
در روز شنبه یازدهم ماه رجب سنه ۴۰۵
در شهر مدینه منوره

[illegible][illegible]

[illegible]

۵۰
 قزوین بدین
 ۵۱
 قزوین بدین
 ۵۲
 قزوین بدین
 ۵۳
 قزوین بدین
 ۵۴
 قزوین بدین
 ۵۵
 قزوین بدین
 ۵۶
 قزوین بدین
 ۵۷
 قزوین بدین
 ۵۸
 قزوین بدین
 ۵۹
 قزوین بدین
 ۶۰
 قزوین بدین

[illegible][illegible]

تمام فی شکر شفاعت تو
 بادیدن آب گوهری تو
 تا نشیمن طالع غیبی تو
 تعلیم تو تلخ قلاب تو
 در بار تو درشت تو
 باطن تو آستانه بیفتاد
 و شادمانی تو
 از مایه تو نشسته
 استنی شوق توست
 و غنچه تو باغ او
 و جوهر کنش
 و آریه غنای تو
 بر خیزد که شوک تو

قوت گمان آفرینش
 و فتح یقین آفرینش
 و به خفگان آفرینش
 شکایت تو شان آفرینش
 بعد ز ورگان آفرینش
 یکسان دانه آفرینش
 و جبهه شیان آفرینش
 از یقین به بیان آفرینش
 از لب خبران آفرینش
 از غنچه زبان آفرینش
 رسولت جهان آفرینش
 حرفی در زبان آفرینش
 اسی فتنه نشان آفرینش

<p>در نعت</p>	<p>۱۱۱۱</p>
<p>آسمان صفتی قیامت کرد و از شوغای من شید و من بگرشید آسنگ پایای من رو نیل شوق یعنی گردید سوسای من کاشیای مرغ مجنون شد دل شیدا من چشمه زدن کشاید برونه پایای من فی سطره نغمه چشم ای منی سوا من</p>	<p>صمیم حوی و در دل شید و ای من گوش ای آسمان حلقه نامت نیست مصرع بران کرد و در واد اینها و زبان شورید را بترک خود می زبان را که چون گرس شیدم از پر سوخته کام جان آناه کردی غم زلفت شست</p>

[illegible]

[illegible]

شعله خاطر او را چه شتر چشمه مهر
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را
 احتساب تو که عارض نمی افروزد
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود
 بفرامی تو چون عرض کند که نوبت
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو
 آسمان بلباب بروز که بخواهی فرت
 و او را طبع من آن وقت فیض است
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک
 معنی از خامه من گاه روش میبارد
 نوع و سی نبود در متن حکمت من
 اعتبار صدق از نسبت و رست
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

اگر نه خامه او را چه اثر خند و راز
 در دیار کمرش جو و موقوف به نیاز
 فتنه چون زلف لارا کم کند ریا دار
 ز سره و در سوزن عیبی کشد از چشم ساز
 سایه و چوبه خورشید فند در پرواز
 اسی سر اسیر چه صمت تو بیاثرین بهار
 لغمه از بیم بنار که بر آرد آواز
 دارا ندیشته که ناگاه شمرش طراز
 از در گوش سحر سپید لب که دوبار
 خیر جو تو چون سخن کند لغمه نادر
 چه کند که کند جو در در و ضمه فراز
 فتنه بر تافت عنان ابوم که دوبار
 نقد جان کفب تسلیم نه و هرزه تراز
 شجر او همه سر و سر او اعجاز
 خامه ام که در زبان روشن شاد راز
 گویند نظم من از نسبت فانت ممتاز
 غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز
 چون زلف تار تیان فتنه که جلوه و نا
 که نه از زیور من تو بودی چهره طراز
 انوری که بود از دهنه منم از شیراز
 ازرقی که بسرخوان جوید آید بان

در شعله خاطر او را چه شتر چشمه مهر
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را
 احتساب تو که عارض نمی افروزد
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود
 بفرامی تو چون عرض کند که نوبت
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو
 آسمان بلباب بروز که بخواهی فرت
 و او را طبع من آن وقت فیض است
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک
 معنی از خامه من گاه روش میبارد
 نوع و سی نبود در متن حکمت من
 اعتبار صدق از نسبت و رست
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

اگر نه خامه او را چه اثر خند و راز
 در دیار کمرش جو و موقوف به نیاز
 فتنه چون زلف لارا کم کند ریا دار
 ز سره و در سوزن عیبی کشد از چشم ساز
 سایه و چوبه خورشید فند در پرواز
 اسی سر اسیر چه صمت تو بیاثرین بهار
 لغمه از بیم بنار که بر آرد آواز
 دارا ندیشته که ناگاه شمرش طراز
 از در گوش سحر سپید لب که دوبار
 خیر جو تو چون سخن کند لغمه نادر
 چه کند که کند جو در در و ضمه فراز
 فتنه بر تافت عنان ابوم که دوبار
 نقد جان کفب تسلیم نه و هرزه تراز
 شجر او همه سر و سر او اعجاز
 خامه ام که در زبان روشن شاد راز
 گویند نظم من از نسبت فانت ممتاز
 غیر و نظم که من بچه برگ و بچه ساز
 چون زلف تار تیان فتنه که جلوه و نا
 که نه از زیور من تو بودی چهره طراز
 انوری که بود از دهنه منم از شیراز
 ازرقی که بسرخوان جوید آید بان

در شعله خاطر او را چه شتر چشمه مهر
 در جوار حشرش عرش مشرق بسجود
 ای که از نشئه افسانه عدل تو بسجواب
 ترا حساب توئی و وقتن دلق و ربع
 تا بدار تیرایت ز زمین مرغان را
 احتساب تو که عارض نمی افروزد
 از خیمه چینه که نخست زنده بر لب تار
 عقل کل نسبت حکمت یقضا که گویند
 به حدیثی که رضایت بسما عیش نبود
 بفرامی تو چون عرض کند که نوبت
 چه کند که کند مهر نهان رخ بکشت
 چون بر افروخت قضایایت عدل تو
 آسمان بلباب بروز که بخواهی فرت
 و او را طبع من آن وقت فیض است
 نامه ام داده نشان از چرخ گلشن جی
 جوهر طبع من از وصف کمالت روشن
 خصم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درک
 معنی از خامه من گاه روش میبارد
 نوع و سی نبود در متن حکمت من
 اعتبار صدق از نسبت و رست
 کنم از ماده مصنوعیش مهانی

[illegible]

آن مایه دشمنی که بعلوم است چهل را
از زهر جوهر اول بشد سی تباہ
از آن تناسخ روی گمان کشته شد
تا عزم خاک بوس عزم فطانت
از نرم دواشن ارب هر طبیب و شام
که تنگ ایندی از ازل صلحت شد
الاد آستان حیرم فطانت
روزی از روی نسبت اجزای بیکر
در دل فتاد سایه طبع بلند تو
آشفته گشت طبع غیوم که مان خوش
گر سایه طبیعت تو به بطین است
شایا توئی که فیض هوای طبیعت
از دست تحت طبع تو باله نسج است
دارم امید آنکه لعلی ز صید لطیف
در محبتی که قوت معنی دهم فیض
مشق نشین خاک در دشت کشنی
با آنکه دست بسته کیدان داشتم
چون و انهای گوهر حیرت بسکافتم
تا دل شکاف جبل سیط و مرست
با و ادایت تو که معارف داشت

[illegible][illegible]

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است

برات ایستاده استی آورد ملک شکرش حدیث ما که شمع خدایه در دانه نایش هموار از حالت یوسف سار که در افروزش که شکافد میدان قیامت تیغ منشی که دارد خط کسبه و ول الله سبحانه زبان افند و فی سبک شمشیر افروزش تخیل نیکو همانا حسان لیمانش دیگر خرم که آسمان بشمارم از دیش نه اسکنه که از لب بیکر آید آب انوش که کی میگردی بریدگی معنی غصانش که همان چو این نام که در ایل عرفاش	بهشتی میروم و ترسم که روزه افروزی ناگه میان تو میروی عری العجو یکسی نسبت و از شدت این قیامت که در افروزش که شکافد میدان قیامت تیغ منشی که دارد خط کسبه و ول الله سبحانه زبان افند و فی سبک شمشیر افروزش تخیل نیکو همانا حسان لیمانش دیگر خرم که آسمان بشمارم از دیش نه اسکنه که از لب بیکر آید آب انوش که کی میگردی بریدگی معنی غصانش که همان چو این نام که در ایل عرفاش
---	--

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است

در منقبت جناب میر علیه السلام

نبو و ناطقه نام سخنم به تعلیم با وجودم تو اکتفا باندیشه فهم قطره آب ز شرم سخنم در پیغم حشر اموات شود هر طرف از شرم صورت تشنه بر آورد زلال تعلیم عالمه مر و جزیم اگر است عظیم همچو مرغی گوی از جگر در باغ تعلیم	عالمه مر و جزیم اگر است عظیم همچو مرغی گوی از جگر در باغ تعلیم صورت تشنه بر آورد زلال تعلیم حشر اموات شود هر طرف از شرم قطره آب ز شرم سخنم در پیغم با وجودم تو اکتفا باندیشه فهم نبو و ناطقه نام سخنم به تعلیم
--	--

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است

در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است
 و در این کتاب که در این روزگار
 بسیار نایب و کمیاب است

غنی از دینت بجان سخن عادت کند
و زبیر در دم صورت دیو ایت
آن خردمند حکیم که بسیار عقل
چون باز یک شوم کرم را بیکلام
هر نفس فاخته در دم از عالم عقل
ز هر خندی کند آتش پیک طبعش
با چنین تیر که میگوید بهر کس
با من از جمل حاضر شده تا مفصلی
که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند
بهر نیکی که دلم را نه بود و در طلال
ز آنکه از شک سخن شاه دم تشام
دوش بودش بی در شرف استغلی
اگر با هر تیر بهت او اوج حقیض
آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر
ایک نسبت بجلال تو هم از بی اوست
خان زاد خردش جوهر اول باوی
حرف از مصلحت گویم و از من بپذیر
چاه را پای پیغز ای مباد اگر قضا
چشم اعنی شود از رای تو که نپذیرد
چشم شکل نصیحت دیده احوال گردد
گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

گر کم طر ز سخن باد بسیار اقلیم
باید فطرت از دوام کند فهم حکیم
گیرم اندر حرم جوهر کل تقبل تقیم
خنده جوهر فروخت دلیل تقسیم
بر سر عین ناعش همه بحر و تسلیم
در و کان حلاوت نکشاید تسیم
بیکه انصاف بود فانی و ادراک عجم
که کشت بچو کیم این بودش ملخ عظیم
عقل اول بر بلبلین پیش تقیم
گر چه این واقع بسیار عذایست لیم
حالت جمله کند و کشف از طاعت عجم
که عید است عیش جو خداوند کریم
آنکه با نازکی طبع وی اندر شیه عجم
متاثر شود از برق عتابش تو عجم
که فلک نام شکوه تو بر دایه عظیم
گفت کای دشت من در عجم تو عجم
این سخن که هر چه را او با قناده عجم
ز هر شطرنج بهسیای عرش عظیم
به نظر نقطه موهوم تاج تقسیم
گر صام تو فکارتش بشکافد بر و نیم
اگر رود در کجش کام تو بر سطح انیم

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند
و زبیر در دم صورت دیو ایت
آن خردمند حکیم که بسیار عقل
چون باز یک شوم کرم را بیکلام
هر نفس فاخته در دم از عالم عقل
ز هر خندی کند آتش پیک طبعش
با چنین تیر که میگوید بهر کس
با من از جمل حاضر شده تا مفصلی
که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند
بهر نیکی که دلم را نه بود و در طلال
ز آنکه از شک سخن شاه دم تشام
دوش بودش بی در شرف استغلی
اگر با هر تیر بهت او اوج حقیض
آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر
ایک نسبت بجلال تو هم از بی اوست
خان زاد خردش جوهر اول باوی
حرف از مصلحت گویم و از من بپذیر
چاه را پای پیغز ای مباد اگر قضا
چشم اعنی شود از رای تو که نپذیرد
چشم شکل نصیحت دیده احوال گردد
گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند
و زبیر در دم صورت دیو ایت
آن خردمند حکیم که بسیار عقل
چون باز یک شوم کرم را بیکلام
هر نفس فاخته در دم از عالم عقل
ز هر خندی کند آتش پیک طبعش
با چنین تیر که میگوید بهر کس
با من از جمل حاضر شده تا مفصلی
که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند
بهر نیکی که دلم را نه بود و در طلال
ز آنکه از شک سخن شاه دم تشام
دوش بودش بی در شرف استغلی
اگر با هر تیر بهت او اوج حقیض
آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر
ایک نسبت بجلال تو هم از بی اوست
خان زاد خردش جوهر اول باوی
حرف از مصلحت گویم و از من بپذیر
چاه را پای پیغز ای مباد اگر قضا
چشم اعنی شود از رای تو که نپذیرد
چشم شکل نصیحت دیده احوال گردد
گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

و غنی از دینت بجان سخن عادت کند
و زبیر در دم صورت دیو ایت
آن خردمند حکیم که بسیار عقل
چون باز یک شوم کرم را بیکلام
هر نفس فاخته در دم از عالم عقل
ز هر خندی کند آتش پیک طبعش
با چنین تیر که میگوید بهر کس
با من از جمل حاضر شده تا مفصلی
که بعد قرن دیگر آمدیدی نکند
بهر نیکی که دلم را نه بود و در طلال
ز آنکه از شک سخن شاه دم تشام
دوش بودش بی در شرف استغلی
اگر با هر تیر بهت او اوج حقیض
آید از دور جو سیلاب سیاهی نظر
ایک نسبت بجلال تو هم از بی اوست
خان زاد خردش جوهر اول باوی
حرف از مصلحت گویم و از من بپذیر
چاه را پای پیغز ای مباد اگر قضا
چشم اعنی شود از رای تو که نپذیرد
چشم شکل نصیحت دیده احوال گردد
گرم رفتار بجست که دو جانگیرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از در و دست چو بوی که عیان
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ
 رستم از کوی تو لب تشنه بگاوین رنگ
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده
 آمدم فخر که شازبا میدوز باس
 آمدم صبحم و شام بر فتم تشنه
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز
 و دشتان شهر که بیدیکه رستم ناکام
 رستم و شوم از داغ دل دشمن و دو
 منم آن قطره که صید و دل کردم داغ
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته
 منم آن خیز شیر و ده که از با و خورن
 تو پیشانی صبح طریم یک چه سود
 رستم آهسته و صی صاحب میبند
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج
 باز تو منم آن روز چو قیمت گشت
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا
 منم آن میوه از زنده بستان حال
 منم آن شیر خشن صید که آهو گویم
 گوهر قیمتی نه ازل بودم بیک

همه شوق آمده بودم هر جان فتم
 آمدم صفت سحر آید و حیران بر فتم
 نیک فتم که نه افتان نه خیران بر فتم
 تا با گویم زور و دست بسامان بر فتم
 درک و ریشه دل و دهنه دندان بر فتم
 که چسان آمدم اینجا بچه عنوان بر فتم
 شام چون تنی از خاک شهیدان بر فتم
 دشمنان نوش خنجر بید که گریان بر فتم
 که چکر سوز ترا از شک تیان بر فتم
 تا ز نوک مرده غلطید و بدان بر فتم
 تا بر و آن مردم از چاه بزدان بر فتم
 خنده بر لب که سر گریان بر فتم
 که رستم تیره تار شام غریبان بر فتم
 که دل شوب ترا زلف عروسان بر فتم
 منم آن فوج که هم بر سر طوفان بر فتم
 هم بدروزه دلهای پیشانی بر فتم
 که تیا بیدن سحر چو حیران بر فتم
 که در آب زدم بر اثر نان بر فتم
 که پرست و دهن و انگار زبان بر فتم
 که چو مو شان شکار ته انبان بر فتم
 ره به بیعتی جنس فراوان بر فتم

از در و دست چو بوی که عیان
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ
 رستم از کوی تو لب تشنه بگاوین رنگ
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده
 آمدم فخر که شازبا میدوز باس
 آمدم صبحم و شام بر فتم تشنه
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز
 و دشتان شهر که بیدیکه رستم ناکام
 رستم و شوم از داغ دل دشمن و دو
 منم آن قطره که صید و دل کردم داغ
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته
 منم آن خیز شیر و ده که از با و خورن
 تو پیشانی صبح طریم یک چه سود
 رستم آهسته و صی صاحب میبند
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج
 باز تو منم آن روز چو قیمت گشت
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا
 منم آن میوه از زنده بستان حال
 منم آن شیر خشن صید که آهو گویم
 گوهر قیمتی نه ازل بودم بیک

از در و دست چو بوی که عیان
 پس بدو یاروم سر در برین کوته رنگ
 رستم از کوی تو لب تشنه بگاوین رنگ
 و از درین خرد و پیش و زبان آید ده
 آمدم فخر که شازبا میدوز باس
 آمدم صبحم و شام بر فتم تشنه
 آمدم صبح چو بیلن چمن در نوروز
 و دشتان شهر که بیدیکه رستم ناکام
 رستم و شوم از داغ دل دشمن و دو
 منم آن قطره که صید و دل کردم داغ
 منم آن پوست بر روزه که نافرشته
 منم آن خیز شیر و ده که از با و خورن
 تو پیشانی صبح طریم یک چه سود
 رستم آهسته و صی صاحب میبند
 مردم از کید و کارم ز تنم نکشود
 از پیشانی دل سوختم و هر علاج
 باز تو منم آن روز چو قیمت گشت
 منم آن سگی روحانی اندیشه خدا
 منم آن میوه از زنده بستان حال
 منم آن شیر خشن صید که آهو گویم
 گوهر قیمتی نه ازل بودم بیک

۱۸
ایده المرحوم والمات
والطاهر علی الصواب
نور و شادمانی باشد
سلام الدین نصیر و رکنی
محل که در فوق گفته یافتم
در کان یا که استوار شد
ساخت نامزد و عیال بود
و شرف از دست فخریه

رفتم آهسته پیش و نمودم
 خنده آمیز و چین بابر و گفت
 چیست کار خرسین و چه آمده
 گفتش عفو کن که من گنایت
 تو را ام و ز در ملک فضل
 نطق ما گوشش ما گوشش
 روی اندیشه از تو در مقصود
 داری اندیشه بگو و هوش
 تلخ شده گفته است حدس آنکه
 این معیده است و نماند چهر
 روشن است اینک به شناسم
 باز گفت و دیر و شرم زده
 نطق کن تا به بنم آن بچون
 بیزیریت چون از آن بکنی
 مطلعش گو بیا بلب زده
 میر ابو الفتح آنکه او قلمش
 گوهرش است بر دم از دیر
 تو را بستم بر انگیز و
 جو د او به نفاق شکساید
 جوان و دل لطیف او د آتش دم
 چون کند نام او بجا تم نقش

خویش را در مقام استدراک
 گاهی گمن مجسم من ادراک
 که نفس است از بند آید پاک
 از تو دوری با خصال پلاک
 ناگزیر طبائع ادراک
 ساگر فتنی به نطق عرصه خاک
 طره دانش از تو در بیجاک
 محرم خود تو از که داری پاک
 از سمک لاف فضل تا سماک
 او نه مرا و نظم و من سباک
 کار اندیشه میکشد به پاک
 گاهی تو گلزار فضل و ما خاشاک
 شمشادش افزون است بایتریاک
 اندک گشته بود در خلعت ناک
 چنگ در بیت ارم زو چالاک
 لولو آید بیرون جو خوشه ناک
 سایه اش نور بسته بر قتر اک
 فعل زهر از طبیعت تریاک
 نام حاتم و نام سماک
 ماهی از کور و میکشد سماک
 خامه دزد و عطار و از چاک

این شعر را در مقام استدراک
 گاهی گمن مجسم من ادراک
 که نفس است از بند آید پاک
 از تو دوری با خصال پلاک
 ناگزیر طبائع ادراک
 ساگر فتنی به نطق عرصه خاک
 طره دانش از تو در بیجاک
 محرم خود تو از که داری پاک
 از سمک لاف فضل تا سماک
 او نه مرا و نظم و من سباک
 کار اندیشه میکشد به پاک
 گاهی تو گلزار فضل و ما خاشاک
 شمشادش افزون است بایتریاک
 اندک گشته بود در خلعت ناک
 چنگ در بیت ارم زو چالاک
 لولو آید بیرون جو خوشه ناک
 سایه اش نور بسته بر قتر اک
 فعل زهر از طبیعت تریاک
 نام حاتم و نام سماک
 ماهی از کور و میکشد سماک
 خامه دزد و عطار و از چاک

این شعر را در مقام استدراک
 گاهی گمن مجسم من ادراک
 که نفس است از بند آید پاک
 از تو دوری با خصال پلاک
 ناگزیر طبائع ادراک
 ساگر فتنی به نطق عرصه خاک
 طره دانش از تو در بیجاک
 محرم خود تو از که داری پاک
 از سمک لاف فضل تا سماک
 او نه مرا و نظم و من سباک
 کار اندیشه میکشد به پاک
 گاهی تو گلزار فضل و ما خاشاک
 شمشادش افزون است بایتریاک
 اندک گشته بود در خلعت ناک
 چنگ در بیت ارم زو چالاک
 لولو آید بیرون جو خوشه ناک
 سایه اش نور بسته بر قتر اک
 فعل زهر از طبیعت تریاک
 نام حاتم و نام سماک
 ماهی از کور و میکشد سماک
 خامه دزد و عطار و از چاک

این شعر را در مقام استدراک
 گاهی گمن مجسم من ادراک
 که نفس است از بند آید پاک
 از تو دوری با خصال پلاک
 ناگزیر طبائع ادراک
 ساگر فتنی به نطق عرصه خاک
 طره دانش از تو در بیجاک
 محرم خود تو از که داری پاک
 از سمک لاف فضل تا سماک
 او نه مرا و نظم و من سباک
 کار اندیشه میکشد به پاک
 گاهی تو گلزار فضل و ما خاشاک
 شمشادش افزون است بایتریاک
 اندک گشته بود در خلعت ناک
 چنگ در بیت ارم زو چالاک
 لولو آید بیرون جو خوشه ناک
 سایه اش نور بسته بر قتر اک
 فعل زهر از طبیعت تریاک
 نام حاتم و نام سماک
 ماهی از کور و میکشد سماک
 خامه دزد و عطار و از چاک

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

سرمه بر این صفت در اندازد
 مرغ قصیر شمشیر اندازد
 سیلند بر و سه که هر اندازد
 سبب عرض طرح جوهر اندازد
 در گریبان خاور اندازد
 بر جهان فرشتش عجز اندازد
 طرح داد و ستد در اندازد
 آرد و در برابر اندازد
 به لغات از نظر در اندازد
 چون نظر سوسه صدف اندازد
 معجب آسا بس در اندازد
 باز در بطن مایه اندازد
 رقص در سمع گرا اندازد
 در چه جیب عنبر اندازد
 در لباس سحر اندازد
 لیلی از شدم زیور اندازد
 بروم از عطر گوهر اندازد
 سر به بالین چو عجز اندازد
 مرغ فکرم گریه اندازد
 در شنایت عنان در اندازد
 کرد خود را به شکر اندازد

ایک شمشیر در آرزو ن تیغ
 که کشد باز مهیت تو صفت
 حاکم از سایه افکند لطفک
 که تو قدرت بدست آورد
 عطری از جیب خلقت اگر گردون
 حاسه نور آفتاب چون سایه
 بانو که حاتم از ره دعوی
 تو مطالب فشنای و حاتم
 شست سبکه بست نخل شست
 فعل از شقاقی توان کرد
 شقه مردی تو که مریم
 مایه نشسته در نوشتیت
 داو را سخن مدح گستر تو
 خرد از خور کشته خلق تو ام
 حور گر خاک قطعه تم یابد
 زیب حوضیا لم از سجد
 بوی جودت شنیده دان فکرم
 که جیب طبعم ز شدم مدحت تو
 عشیان کبیر کلاه زشت
 نیک دارد مرغ گریه
 چه سخن طوطی که سینه گو

نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

نکته در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است و در این باب که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

در به تنگ بشوق مدح بگو
بهر تسکین شوق مدحت تو
انور سی عاجز دست و من عاجز
گوید منت که سینه لائق
گویم مدحت آتش افروز و
آب محبت و شش سرم تهیت
تا فلک دلق اشوب و ادم
روز خصم تو شب لباسش باد

کش بدل سایه کمتر اندازد
نظم رنگین به دفتر اندازد
طرح مدحت که در نور اندازد
در زبان شش اگر اندازد
تا ضمیرم سمند را اندازد
به که مرغ سخن پیر اندازد
روز و شب را به بر و اندازد
نه لباس است که از پیر اندازد

در مدح میرا بول

چهره بر در جهان خست کشد چون گل
چشم شمشاد تنگ شود دانه مروش
مردم دیده آن شاه و گدازد بصفت
خون شود ای شمشاد وفا سگ و د
روز چون گرم بشم به بر خویش تن
بعد ازین از جود و شاد و صاحب
وقت نیست کنون که از عیش و نشاط
جام با قوت می حل بهم بالا بد
نایش چون بر سبزه وید اما مش
عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور
چمن آید چمن بهر تماشای حال
گیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد

شب شود و غمخ و غمخ و غمخ
دید که روز بتبیین بر آید احوال
به فیض دیده این غمخ و دیدل بشکل
لاجرم نشتر روزش بکشاید لعل
هر شب که کند از خود جز نبو محفل
بعد ازین شب بگیش است کند عجل
می بخور بهر احوال و حلاجه بنخل
آه تا می چون لاله و دغش بمشکل
تا قصص کار که آید بیایغ او محفل
اگر از فیض بهر استر شود و در محفل
بلبل آید به بلبل تمنا می غزل
خسعت رسوایه الماس کند در محفل

در مدح میرا بول
چهره بر در جهان خست کشد چون گل
چشم شمشاد تنگ شود دانه مروش
مردم دیده آن شاه و گدازد بصفت
خون شود ای شمشاد وفا سگ و د
روز چون گرم بشم به بر خویش تن
بعد ازین از جود و شاد و صاحب
وقت نیست کنون که از عیش و نشاط
جام با قوت می حل بهم بالا بد
نایش چون بر سبزه وید اما مش
عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور
چمن آید چمن بهر تماشای حال
گیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد

خاصیت
در مدح میرا بول
چهره بر در جهان خست کشد چون گل
چشم شمشاد تنگ شود دانه مروش
مردم دیده آن شاه و گدازد بصفت
خون شود ای شمشاد وفا سگ و د
روز چون گرم بشم به بر خویش تن
بعد ازین از جود و شاد و صاحب
وقت نیست کنون که از عیش و نشاط
جام با قوت می حل بهم بالا بد
نایش چون بر سبزه وید اما مش
عرق آتش هم کل داغ شود و بر رخ حور
چمن آید چمن بهر تماشای حال
گیر و از فیض هوا طبع جوهر دارد

شکر طالع کند و چون نبود شکسته گداز
صعده نپذیرد و ارجح طلب نشماری
او که پروانه قدیست نسوزد زین باد
صعده برماند که ای دستايش کاست
آنچه دادی و دهی که بهیچ صعدا
قصه هر حرفا با تو بنیام گفتن
گوهر زنا میسر هر چه یوست بخوا
در شتات که هر چند طبع در قضا
عنی افسانه بخوان نویسد و بشعر
مع صاحب معرفت و این طویل کلام
بد عار و اجابت نظرش است
تا ز تخم جمل خاک زیر برد گردد
کشته مرغ بخت تو پذیرد و نمرد
بعدهم درون خسته چو در تو بد گناه

در تعزیت ابوالفتح و تنفیث خانان

که آفتاب بیدین تاج آسمان آمد
همای اوج سعادت بآشيان آمد
لباب جملہ کوائف در جهان آمد
سوی مدینه بنمیل انس حبان آمد
بختگاه شهنشاہ کامران آمد

شکریه کند چون نبود شکریه کرد
 صفا پذیرد و این طلب نشماری
 او که پروانه قدرت استوزیرین باشد
 صلیه بران که رانی و ستایش است
 آنچه دادی و دهری که می بینی است
 قصه هر وفا با تو نیارم گفتن
 گویم از انصافش هر چه دوست خوا
 در تبارت که چند طبع است قضا
 عو فی افسانه خوان نوبت دیگر است
 شرح صاحب و حرف و این طویل کلام
 بد عمار که اجابت نظرش یک است
 تا تو خول حمل خاک زیر جگر در
 کشته مرغ بخت تو پیرا و نوس
 بعم خصم درون خسته چو در تو کینه
 آن یکل نهی که شمشیر تو افتاد اول
 خود تو دالی که چپا کرده با سپید اول
 او که خامه سر شست نیفتد بوجل
 بر شنا گشت این آیه نهاد منزل
 صله و دوستیش با و مدح نه غزل
 کین حکایت چو نهایت نپذیرد اول
 این نگوییم که مفصل شنبه تا جمعه
 زان با خلاص تو اشکست و در اول
 گوشه چشم نمودند که تنگست محل
 هیچ شمر طریقت از نکته ناقل دل
 اگر چه محتاج دعا مانده مسعود اول
 تا بپول از غل نامیه ماند محل
 تا بحدیکه چرخش میان جبر و محل
 تو بر و ن تاخته از علم و از علم محل

در تعریف ابولفتح و تنبیه خانخامان
 ز آسمان زمین شده ناگهان آمد
 لوامی فوج حکومت بقدرگاه رسید
 و جنبشست که از نایت جلالت قدر
 سخت بجز سلطان درین که کعبه
 دوم محبت و خرد و مهر که ملک

که آفتاب بین تاج آسمان آمد
 بامی اوج سعادت باشیان آمد
 لباب جمل تواریخ در جهان آمد
 سوی مدینه تمبیل انس جان آمد
 بتختگاه شهنشاه کامران آمد

[illegible][illegible]

مردمان و از آنانی که در این شهر
از ارباب و از آنانی که در این شهر
از ارباب و از آنانی که در این شهر

در مدح خاندان پهلوانی پیش میرالو اسخ
بیمه بادلم آن میکند بر شیشه
مردیده فتی که دم جان نقش بر باد
کسی نشسته لب ناز است بیداند
نهیست غمزه اسلام و شربت که دور
نهیست همه کند حسن بر دم گوئی
که گفت مطلع دیگر چنین نایب است
ز بهی وفای تو بهای پیشانی
مشیع حسن نوسه رای نهیتی
لب تو جبره ده باد و دل شوبی
گل که شمشیر و جوشیم بار کنی
ز دین خویش سوا نشاند در مشر
چنین که لشکری از مرغ نامه بردام
بسی از وقت و نیا بد جانی و دست
بهر دست و دهم اندیشه میرند دیگر
بای چو سینه الهام روحی میخوشد
ز فرمدل دی امر و یک بهادار
بمعون بگرفت او نیا و کاسه تنی
و میکش دست بر آرد آستین جوش
بحد او شعرا و صفای زلف بنای
ز سهر او که نیار و فشانند که فتور

در مدح خاندان پهلوانی پیش میرالو اسخ	بیمه بادلم آن میکند بر شیشه
مردیده فتی که دم جان نقش بر باد	کسی نشسته لب ناز است بیداند
نهیست غمزه اسلام و شربت که دور	نهیست همه کند حسن بر دم گوئی
که گفت مطلع دیگر چنین نایب است	ز بهی وفای تو بهای پیشانی
مشیع حسن نوسه رای نهیتی	لب تو جبره ده باد و دل شوبی
گل که شمشیر و جوشیم بار کنی	ز دین خویش سوا نشاند در مشر
چنین که لشکری از مرغ نامه بردام	بسی از وقت و نیا بد جانی و دست
بهر دست و دهم اندیشه میرند دیگر	بای چو سینه الهام روحی میخوشد
ز فرمدل دی امر و یک بهادار	بمعون بگرفت او نیا و کاسه تنی
و میکش دست بر آرد آستین جوش	بحد او شعرا و صفای زلف بنای
ز سهر او که نیار و فشانند که فتور	

که غمزه تو نکرد سنت با سلمانی
که بی تو مردم و انگه چنین با سلمانی
که موج آبیا گشت چنین پیشانی
محبت تو کنم جمع با سلمانی
که در زمانه یوسف نبود زندانی
که تاز به ساز و آوازین مطلع او بر جانی
نگاه کردم تو تکلیف با سلمانی
خیال زلف تو مجموعه بر شیشه
غم تو شان کشت طره تن آسمانی
بها کشوه بریز و جویخ به پیشانی
کسی که عشق تو نگذید بر سلمانی
مراسد که نم و عوی سلیمانی
فکرم که دست برین میرد به گریانی
که جوش در آمد شراب و روحانی
ز شوق آهمن قسم نیز اخالی
مشیع تو شر وانی و خاندانی
ز فقر تا بقنا سیر و سلمانی
بچشم از کند موج بحر سو با سلمانی
کفند نقل جعبیت از پیشانی
فلک بدامن احوال انسی جانی

در مدح خاندان پهلوانی پیش میرالو اسخ
بیمه بادلم آن میکند بر شیشه
مردیده فتی که دم جان نقش بر باد
کسی نشسته لب ناز است بیداند
نهیست غمزه اسلام و شربت که دور
نهیست همه کند حسن بر دم گوئی
که گفت مطلع دیگر چنین نایب است
ز بهی وفای تو بهای پیشانی
مشیع حسن نوسه رای نهیتی
لب تو جبره ده باد و دل شوبی
گل که شمشیر و جوشیم بار کنی
ز دین خویش سوا نشاند در مشر
چنین که لشکری از مرغ نامه بردام
بسی از وقت و نیا بد جانی و دست
بهر دست و دهم اندیشه میرند دیگر
بای چو سینه الهام روحی میخوشد
ز فرمدل دی امر و یک بهادار
بمعون بگرفت او نیا و کاسه تنی
و میکش دست بر آرد آستین جوش
بحد او شعرا و صفای زلف بنای
ز سهر او که نیار و فشانند که فتور

که نام خاندان پهلوانی
در مدح خاندان پهلوانی پیش میرالو اسخ
بیمه بادلم آن میکند بر شیشه
مردیده فتی که دم جان نقش بر باد
کسی نشسته لب ناز است بیداند
نهیست غمزه اسلام و شربت که دور
نهیست همه کند حسن بر دم گوئی
که گفت مطلع دیگر چنین نایب است
ز بهی وفای تو بهای پیشانی
مشیع حسن نوسه رای نهیتی
لب تو جبره ده باد و دل شوبی
گل که شمشیر و جوشیم بار کنی
ز دین خویش سوا نشاند در مشر
چنین که لشکری از مرغ نامه بردام
بسی از وقت و نیا بد جانی و دست
بهر دست و دهم اندیشه میرند دیگر
بای چو سینه الهام روحی میخوشد
ز فرمدل دی امر و یک بهادار
بمعون بگرفت او نیا و کاسه تنی
و میکش دست بر آرد آستین جوش
بحد او شعرا و صفای زلف بنای
ز سهر او که نیار و فشانند که فتور

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با شمع آینه مختل که از لب و آن و
 بر نه و ری را عشق بر نه شام و
 رو بقضا کن پس عمر تلف کرده را
 چند بتر و یوفین پوده کشید عجب
 عدل که خم سر سویت ورنه گدائی بود
 صر فز با هم بست ورنه شسته گفتمی
 دم من از دور حرج واکند از او
 این واکثر سراسر شکر واکند برین
 نسخه این باغ را زیور بکن بست
 مایه از رنگی از گهر خویش گیر
 نرسب عرقی بیکشتار و نهل
 افکند مسیحای وقت لیک میوه که
 شمع زبانش فکند بر سر هم مهر و ماه
 ملی کنه اس نامه را کرد کنه چون کنه

<p>در معجیلات الدین محمد اکبر شاه</p>	<p>ایران معنی شملت رازدان آفتاب بر کمال ولایت هر که بیند بنگرد چون همه چهره شوی کند باد نیت طوطی نطقه جوید رحمت شکر خانی کند تا لایق دولت نگردد از اداج عشق کاروان سالار شاهان آفتاب مدو</p>
<p>تا ابد بر خواجه ولایت میمان آفتاب از شراب نیریت طبل گران آفتاب آب گرم از ذوق گدازد در میان آفتاب ایلم سخن گفتند معلوم شان آفتاب چون تو نامر کوی می در کاروان آفتاب</p>	

[illegible]

مجلس اول از پنجشنبه روز بیستم ماه رجب سنه ۱۰۸۵
در محفل حضرت مولانا میرزا محمد باقر
مفسر و مفسرین کرامت علیهم السلام
حاضر بودند

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در بیان نضف آن باب
در بیان نضف آن باب
در بیان نضف آن باب

۱۲ شش
 ۱۳ شش
 ۱۴ شش
 ۱۵ شش
 ۱۶ شش
 ۱۷ شش
 ۱۸ شش
 ۱۹ شش
 ۲۰ شش
 ۲۱ شش
 ۲۲ شش
 ۲۳ شش
 ۲۴ شش
 ۲۵ شش
 ۲۶ شش
 ۲۷ شش
 ۲۸ شش
 ۲۹ شش
 ۳۰ شش
 ۳۱ شش
 ۳۲ شش
 ۳۳ شش
 ۳۴ شش
 ۳۵ شش
 ۳۶ شش
 ۳۷ شش
 ۳۸ شش
 ۳۹ شش
 ۴۰ شش
 ۴۱ شش
 ۴۲ شش
 ۴۳ شش
 ۴۴ شش
 ۴۵ شش
 ۴۶ شش
 ۴۷ شش
 ۴۸ شش
 ۴۹ شش
 ۵۰ شش
 ۵۱ شش
 ۵۲ شش
 ۵۳ شش
 ۵۴ شش
 ۵۵ شش
 ۵۶ شش
 ۵۷ شش
 ۵۸ شش
 ۵۹ شش
 ۶۰ شش
 ۶۱ شش
 ۶۲ شش
 ۶۳ شش
 ۶۴ شش
 ۶۵ شش
 ۶۶ شش
 ۶۷ شش
 ۶۸ شش
 ۶۹ شش
 ۷۰ شش
 ۷۱ شش
 ۷۲ شش
 ۷۳ شش
 ۷۴ شش
 ۷۵ شش
 ۷۶ شش
 ۷۷ شش
 ۷۸ شش
 ۷۹ شش
 ۸۰ شش
 ۸۱ شش
 ۸۲ شش
 ۸۳ شش
 ۸۴ شش
 ۸۵ شش
 ۸۶ شش
 ۸۷ شش
 ۸۸ شش
 ۸۹ شش
 ۹۰ شش
 ۹۱ شش
 ۹۲ شش
 ۹۳ شش
 ۹۴ شش
 ۹۵ شش
 ۹۶ شش
 ۹۷ شش
 ۹۸ شش
 ۹۹ شش
 ۱۰۰ شش

[illegible]

(Handwritten Persian text from the manuscript page)

هوشش تنگیه گاه دانش او آفتابین بطبیعت من دوازده و لته که لازمت گرفت در میتواندش افروود در همین است حد افراش که نه خیزد فلک به طاعت تو ختم گردم باین دعا که سرت	خسب بستر فلاطون باد روی فیض تو نیز گلاون باد می ندانم که گویش چون باد تا حد است ناع افروون باد جاودان با عیار اکنون باد کاف منقص ترا زنون باد سایه پرورد لطف چون باد
--	--

[illegible][illegible]

وتمت في شهر ربيع الأول سنة ١٢٨٥

این بارگاه کیست که گویند بی بر
 بنقرار بند کرده رستی بر آید
 آورده گوشتواره و صبح بر شوه
 فی سبایه اش لباس سپید کرده
 از بسکه نور بار و از دور حالمش
 گشتن و زینم بواسطه حریم او
 گفت اسبابی که از این چنین نظر
 گفتیم که غرضشیت حاجت طلب گردید
 شرمی کن به غرضی که کسی نه بار
 این بارگاه واسطه آفرینشست
 استخاج لطف او عمل که میا کند
 معجونی از بلا بهت چشمش خور است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

و آنکه بچندین فصل که در ساحت گذار
 از بسط خاموش دل باغ گرفته است
 کل هم چو کند باد صبا خواهی
 که سفت از شاخه دل حلقه می باشد
 نشکفته گل از پیش بر گشای
 و نیست که گل بر کند پرتو ز رخسار
 متشاب گل از هم بشکافد و قصبه
 فروس بدو عازده کشیده است
 زین با کشیده برش با عفت
 این سینه و این خیمه و این لاله و این
 آن چشمه که فزون چو رویش نشو
 آن لاله که تنگ میسرشید غار
 در چاشت که از هم گل گرفته است
 هارنگ گلی شکفت از تابش خورشید
 از بسکه کند جذب بطوبی چشمش
 حاجت بدو رخسار افندش قطع
 دان کرد و نشود غماز خم نشین
 کس بهشت است فرینده که کشید
 طافس مثالی که نه افشانه بر بال
 رسید عروسی که سینه و دره چار
 بر خطه که شاداب و ترش تخم کوفه

اولطف بر او اجاست نسیم سحر آید
 در اوج گنه محمل گل دیر تر آید
 آید سو کشیده گلش بر آب تر آید
 تا بلبیل شیر از درین رخ در آید
 که پای نسیم خون گل تا که آید
 ز انسان که فافوس حلقه در آید
 و زیاده او سبب قمر غفل آید
 کویدی که نگرید است در آید
 من بخرم از زال فلک عشو که آید
 آن شرح ندارد که بقتار در آید
 گوشه سرش تیر تیر و تشنه تر آید
 از خشم شک و دود من تشنه بر آید
 آن باد که در مندرگ آید جگر آید
 حرمانه کند میل که خوشید بر آید
 گر سبب چینی زیوار چرخ آید
 که سبب دلی تا کن قطع خبر آید
 مصمت شده تازخم و گر اثر آید
 آید چو چرخه بروی سقر آید
 هر که رنگ و گر اند نظر آید
 هر دم نظر خسته و شاد آید
 بختی نخل بو که در آغوش آید

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

در این کتاب که در دست من است که در
 قلمه خود در هر یک از این
 کتابها که در دست من است که در
 قلمه خود در هر یک از این
 کتابها که در دست من است که در
 قلمه خود در هر یک از این

[illegible]

[illegible]

بعد عدل شاید که توانان نشوند
و واه جامه توان عالمی که در پیش را
درون بطنج حاه تو مهر و ماه بود
زبان حادثه تا کی قضا تو افتد
ز زخم نشسته فضا و انتقام تو شد
حقوق قدرت ترا هست فلک بر جبهت
بعد عدل تو که کل حرم سجود غزال
خلاف قاعده صیاد و شکار نشاید
شهابیم تو چون این قصه شد خود ام
سجود جانزه با نیب پرگر گردون
همیشه ناز و مکنیوت پرده و سج
بجای شربت مقصود جامه خشم ترا

در شکایت فلک

<p>کسی گر آب دارد و نان ندارد که در دماغش در میان ندارد کسی که زرد ندارد و جان ندارد که بهرام آب در میان ندارد بجز یک نان خاکه بخوان ندارد بگردون فیت و جنبیک نان ندارد خرف هم در صدف عمان ندارد</p>	<p>که در عهد و سامان ندارد سادی نیزند و در شهنشمت یاس شیرینی سخاوت جان بود و نیک بمان خام است بی آبی در عجم فخط نان به همانی غیس نرو و نان کجا یا بد که غلیظی و لولو که از بس تنگد ست</p>
--	---

ایک ایک نان از قریب آفتاب
نیکان است در قطران
کیک سخاوت ندارد کویا
بر اثر جان ندارد کویا
سخاوت در حق نشان
یک دنیا شیرین جانند
جان ندارد در حسیم
و کی یک آن ندارد کویا
سخاوت بخیر با نیست
ساده خیزد در پیش
فردا بدست

کشته کو داند و ترکش تواند
 اگر مومن بود ز نجر قلاب
 کشتی کو ترک گیر و گردانند
 بکشتی کوهی بر اندر نه تواند
 همین گشتن نکو آید ز عرق
 و لے آهنگ ترک آن ندارد
 و اگر کافر بیت ایمان ندارد
 همانا ایزد دشمن حیران ندارد
 بمحشوق ازل پیمان ندارد
 نکو بشنو که گوش آن ندارد

در تنبیه تولد فرزند خا نشانان
 که خرد بر سرش استاده همی گفت
 محو فی بت مگر هم نوشوی بر دوش
 نه مرا صبر و کون اوده درین بر خدا
 حانی کن تو که توفیق گلیست و گدا
 خنده زد گفت که در صبر و شکر از خدا
 تا بعد یکیش و صفا تو ملک آرا
 چو جو طلب جوهری و شمع شای
 آن کی عطر از آید و این غایب سکا
 بر سر حلاله ارکان نه از خلوت پاک
 او کشد بند نقاب و من بند قبا
 لب گشای اگر یار کنی دارد و جا
 بهم خرد کام و آمد و هم با خدا
 آمد از برده بیرون بر دی صمص خدا
 گفت که نشوی بشیرک هم می

بود و در کتم عدم با طبیعت را جای
 چند و پرده نشیند خلفه و ده کون
 در تر اعتقاد فایب درین برده ضرور
 مری کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
 این سخن گوش زد بطلیب چاکشت
 گوشه گیر و جگر پیور و شمع یکیش
 خلق افروزه پرو فرده شنو چو شش
 فکاه ماده شود زیره همیا کرد و
 من بعد ناز و کرشمه به نکه همه بو
 پس یاد برم آنکشتش نام ز دم
 بعد از آن کشتش و طعنه شد چاکشت
 خدا محمد که آن وعده بیایان بد
 ووش بر ووش قضاوت در افروخته قدر
 و بهم باطل او گفت که بشم در شعر

کشته کو داند و ترکش تواند
 اگر مومن بود ز نجر قلاب
 کشتی کو ترک گیر و گردانند
 بکشتی کوهی بر اندر نه تواند
 همین گشتن نکو آید ز عرق

و لے آهنگ ترک آن ندارد
 و اگر کافر بیت ایمان ندارد
 همانا ایزد دشمن حیران ندارد
 بمحشوق ازل پیمان ندارد
 نکو بشنو که گوش آن ندارد

در تنبیه تولد فرزند خا نشانان

که خرد بر سرش استاده همی گفت
 محو فی بت مگر هم نوشوی بر دوش
 نه مرا صبر و کون اوده درین بر خدا
 حانی کن تو که توفیق گلیست و گدا
 خنده زد گفت که در صبر و شکر از خدا
 تا بعد یکیش و صفا تو ملک آرا
 چو جو طلب جوهری و شمع شای
 آن کی عطر از آید و این غایب سکا
 بر سر حلاله ارکان نه از خلوت پاک
 او کشد بند نقاب و من بند قبا
 لب گشای اگر یار کنی دارد و جا
 بهم خرد کام و آمد و هم با خدا
 آمد از برده بیرون بر دی صمص خدا
 گفت که نشوی بشیرک هم می

بود و در کتم عدم با طبیعت را جای
 چند و پرده نشیند خلفه و ده کون
 در تر اعتقاد فایب درین برده ضرور
 مری کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
 این سخن گوش زد بطلیب چاکشت
 گوشه گیر و جگر پیور و شمع یکیش
 خلق افروزه پرو فرده شنو چو شش
 فکاه ماده شود زیره همیا کرد و
 من بعد ناز و کرشمه به نکه همه بو
 پس یاد برم آنکشتش نام ز دم
 بعد از آن کشتش و طعنه شد چاکشت
 خدا محمد که آن وعده بیایان بد
 ووش بر ووش قضاوت در افروخته قدر
 و بهم باطل او گفت که بشم در شعر

در وقت آنست که در قمر طلبه از او عقد
گرفتند که هر که در قمر طلبه از او عقد
گرفتند که هر که در قمر طلبه از او عقد
گرفتند که هر که در قمر طلبه از او عقد
گرفتند که هر که در قمر طلبه از او عقد

و در میان کرم انساب از کرم
اعتساب نشدی عالم غافل نما
هر کجا عدل نواز ظلم شود پره کشا
بر لب نکته سرایم حر و اوره را
چون غم و شادی مخلوط بیت بیجا
وای که خدای تعالی غرض میبوی وای
هر کس که نامه مدح تو شود و مستند را
هر کس که نامه مدح تو شود و نامید بر سا
بلبل نطق من الهام غلطی سرا
و نه غلو سخنم تارک او کرد و نسا
بر سر کتب معانی همه ره دارد پا
و به افکاره بسته آرد کار خدای
تا بود و در غرض خلق فلک تا پر و آ
بدر اعراف غرضت فرع و دران بیجا
بود و با بود و سودان تو حیران آلا

حسب حال خود گوید

کردم ز شراب ناب توبه	وز گفتم ز نامو آب توبه
ساختمش بباوه مزوج	ببختگی از گلاب توبه
در لفظ شراب چون بود آب	باتشنه لب ز آب توبه
در وصف بباوه چون شریک است	صد بار ز شراب ناب توبه

بسیار از آن در میان است
و در میان کرم انساب از کرم
اعتساب نشدی عالم غافل نما
هر کجا عدل نواز ظلم شود پره کشا
بر لب نکته سرایم حر و اوره را
چون غم و شادی مخلوط بیت بیجا
وای که خدای تعالی غرض میبوی وای
هر کس که نامه مدح تو شود و مستند را
هر کس که نامه مدح تو شود و نامید بر سا
بلبل نطق من الهام غلطی سرا
و نه غلو سخنم تارک او کرد و نسا
بر سر کتب معانی همه ره دارد پا
و به افکاره بسته آرد کار خدای
تا بود و در غرض خلق فلک تا پر و آ
بدر اعراف غرضت فرع و دران بیجا
بود و با بود و سودان تو حیران آلا

از کلام مطلق در کلام
ریده با شند از کلام
توبه کردم از کلام
و در وصف بباوه مزوج
بسیار از آن در میان است
و در میان کرم انساب از کرم
اعتساب نشدی عالم غافل نما
هر کجا عدل نواز ظلم شود پره کشا
بر لب نکته سرایم حر و اوره را
چون غم و شادی مخلوط بیت بیجا
وای که خدای تعالی غرض میبوی وای
هر کس که نامه مدح تو شود و مستند را
هر کس که نامه مدح تو شود و نامید بر سا
بلبل نطق من الهام غلطی سرا
و نه غلو سخنم تارک او کرد و نسا
بر سر کتب معانی همه ره دارد پا
و به افکاره بسته آرد کار خدای
تا بود و در غرض خلق فلک تا پر و آ
بدر اعراف غرضت فرع و دران بیجا
بود و با بود و سودان تو حیران آلا

شرح این کتاب از شیخ محمد باقر
 در حدیث و تفسیر و فقه و کلام
 و اصول و فروع و احکام و عبادت
 و اخلاق و طب و تاریخ و جغرافیه
 و سایر علوم و فنون و صنایع
 و حرفه و معاش و عیال و دنیا و آخرت
 و هر چه در این عالم است و خواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم است و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود

از هر که نه اهل شریع بر همین گرد و همه گوش و لب به بند گو حور و ملک سوال می کن عارفی چه کنی به توبه نازش از توبه من از تا نگرود محرم و شکر که تائب از شرابم مسنت بکسی نه منی که روی سی سال و نفس معصیت نزار سی سال گشت خجالتش کو بهر توبه به روز کیسه اجبه این بس که با تین حجت با توبه بهر دو دست گیرم این بس که و بال مانگرود	و ز هر چه نه در کتاب توبه با هر که کند خطاب توبه من کرده ام از جواب توبه به شدار که شد خراب توبه به مفر از حساب توبه تا که نشود مشرب توبه از آب دن و گلاب توبه اکنون و بهر شد آب توبه گیرم که بود هوا به توبه تا ناکساید از عتاب توبه زاندر زخمت و آب توبه و ز ما کند اجتناب توبه در کشمکش حساب توبه
---	--

نه شد لطف از تو کام جان و شیرین فغان از هر فروشد غمزه اش کورا کسیکه از هوس نوشند آید و میرد و میکش شوق آب او دل به جوش آید و بسکه شوق شرم ز خون من و قتل ز لب و سر و ملک چن شود زبان شیرین ز نوشدار و لطف عظیم او شاید	نه وعده که گوی جان شود شیرین ز جوش جان در دام فغان شود شیرین بکام ما تمیاش فغان شود شیرین ز ناله ام و بهر آسمان شود شیرین و بان تیر و زبان سنان شود شیرین خدنگ غمزه او در گمان شود شیرین که ز هر درد و بهر دشمنان شود شیرین
--	---

این کتاب از شیخ محمد باقر
 در حدیث و تفسیر و فقه و کلام
 و اصول و فروع و احکام و عبادت
 و اخلاق و طب و تاریخ و جغرافیه
 و سایر علوم و فنون و صنایع
 و حرفه و معاش و عیال و دنیا و آخرت
 و هر چه در این عالم است و خواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم است و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود

و این کتاب از شیخ محمد باقر
 در حدیث و تفسیر و فقه و کلام
 و اصول و فروع و احکام و عبادت
 و اخلاق و طب و تاریخ و جغرافیه
 و سایر علوم و فنون و صنایع
 و حرفه و معاش و عیال و دنیا و آخرت
 و هر چه در این عالم است و خواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم است و نخواهد بود
 و هر چه در این عالم نیست و نخواهد بود

[illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم خير الناس أجمعين

بسکه طبع کا نشان از رخ می آید
بعد از این بی زلفی و نیکو
از نهال قامت خوبان برین میسر
مشبه خجسته را نه پرده گلبرگی رسید
و چنین فصلی که از فیض و انوار
گرچه مستغنی بود اما شوق ز نور بهر هوا
شاید اگر گلبرگ صفت برین از فیض بهر
سایه گردد و چون بی تابش گل ازیم
که هر چه اندک تا راج خزان در پی است
مخمر عالم را مضر گردد گویا می کند
گلشن اقبال از تو شاه اکبر کز ازل
که صبا از زمگاه او در آید و در شست
خلق او گردیده فرامی انگاران شود
جاده او دیدن آسمان چشمه خورشید و گفت
که نسیم باغ لطفا و در دو صحن دیر
چو باد و طلب کرد از ضیاء و کعبه
و کاشانیکه باو لطفا و جان سپرد
خونم او گردان جان هر گرد و نیست
ای که از اندیشه عدل اصلاح اندیش تو
از دماغ باغ کاشان به پیش سبیل خون
گرد راه کوچی صحت رو بگلزار آورد

[illegible]

این هم بر سر است
 بدایت فن کمال است
 نه است بدایت که در نهانی مدغم
 باشد در شش و دهون ناز از درون
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید
 سبب که در این دمان بماند
 که کدام چو در این دمان بماند
 صفت دارد که الفاف بپای
 سوزش و فانیات از درون
 و غیره...

در مزاجش دنیا بخشکی طبع خزان بی چویش از پیر و نجوبی مسلم دان آنکه بر کس از ریاض جوهر اول بید مانده بید و خزان و گلشن عالم شود یاد ایوان و باغ و دیده عمر ترا	گر از آب طبع من گردو طوبی و گل گر نبرد از حسن طبع مایه و گل گو بیار و باغ طبع عرقی و شمار گل منتظر مر جان ساسن تا زمین بپوشد گل از صفای جوهر و عطر نفس عار گل
--	---

بطور حسیان در مدح جمع نهم بادشاه

چسبیت آن جوهر بدایت فن شمع آئینه زوای روشن دل سوزش در حر است رشته گردنش تا بفرق سیما بی چون عروسان بهند در دم قص چون در قلب شاد و دنیا نوز و باد لاله حس است کیمیا نایست گوهر ناهش عقیقت تاج او بیفزا ید جوهر نیکش منو لا یست جامه اش گاه بهر و گاه سپید کیسوش نور بان چون مریم هم ز باد صبا شود جو را با سنا بلیست بر درفش کیان بر خط استوا کند حرکت	آسمان مولد و زمین مسکن نرنگ و زوایه موی تروان رشته اش در سیاست سوزن سیم ساق است پای تالار دن از خم کیسوش چسک دروغن چهره تاریک و بر قه اش و دن بوز و هست غنچه سوسن که از وزر رشود مس و آهن جلوه طاعت سهیل دین در قبول صور چو هر ظن چهره اش روز تیره شب و دن ابروش چون هلال خیمک زن هم ز برق صفا سهیل دین آفتابلیست سبز پیراهن آفتابش به تیر و چه چمن
---	---

این هم بر سر است
 بدایت فن کمال است
 نه است بدایت که در نهانی مدغم
 باشد در شش و دهون ناز از درون
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید
 سبب که در این دمان بماند
 که کدام چو در این دمان بماند
 صفت دارد که الفاف بپای
 سوزش و فانیات از درون
 و غیره...

این هم بر سر است
 بدایت فن کمال است
 نه است بدایت که در نهانی مدغم
 باشد در شش و دهون ناز از درون
 از غایت پدید آمدن در دمان بشنید
 سبب که در این دمان بماند
 که کدام چو در این دمان بماند
 صفت دارد که الفاف بپای
 سوزش و فانیات از درون
 و غیره...

فردا صبح با هم می رویم
 و در میان تاج خروس
 زنده گانیش مردن شبگیر
 و سخته باون طلسمت ولی
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت سو
 شاه تیر چهار زربین ش
 راز دل بر زبان چو می آرد
 چون بخت زبانه بجنباند
 نمیشد روح موسی عمران
 صوفیان گرد او شسته زروق
 روزی بر هم فشرده گان لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس ساید
 دیده بر آسمان چو عاشق مه
 با همه حدت و حرارت طبع
 خورشید از سنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیش
 شاه چین و حبش غلام تواند
 زان نوشت ست عهد و فدا
 بلبل باغ عمر دشمن تو

مشرق آفتاب او این
 بر فتاند بفسق خود ازل
 دید بانیش کورس رهن
 سوده آن سر کسیت رهاون
 سحر او خفته است در گردون
 هم بر به است در روی و بزم
 بر سرش موج نور سایه فکن
 مستقیمند زریک و کودن
 راز بیرون فتاند از دوزخ
 صورتش شکل وادی این
 همه سحر کوی و یارب نک
 شب کشاوه است دیده روزه
 چیره ز تار و چوب پیر این
 زنده کرد و بکا هوش سروین
 کریم در آستین چو دیر گن
 و افش پیر شود آب و دهن
 بزبان آرد میکند خرم
 نور خورشید و سایه ذوالمن
 دورین آستان اسپر محن
 بد یار تو ملک چین و ختن
 نزد غنیمت کج ز شیون

قصه با همتاب او اکسون
 گنگی از میان تاج خروس
 زنده گانیش مردن شبگیر
 و سخته باون طلسمت ولی
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت سو
 شاه تیر چهار زربین ش
 راز دل بر زبان چو می آرد
 چون بخت زبانه بجنباند
 نمیشد روح موسی عمران
 صوفیان گرد او شسته زروق
 روزی بر هم فشرده گان لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس ساید
 دیده بر آسمان چو عاشق مه
 با همه حدت و حرارت طبع
 خورشید از سنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیش
 شاه چین و حبش غلام تواند
 زان نوشت ست عهد و فدا
 بلبل باغ عمر دشمن تو

او با خطا از این موعود
 و در میان تاج خروس
 زنده گانیش مردن شبگیر
 و سخته باون طلسمت ولی
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت سو
 شاه تیر چهار زربین ش
 راز دل بر زبان چو می آرد
 چون بخت زبانه بجنباند
 نمیشد روح موسی عمران
 صوفیان گرد او شسته زروق
 روزی بر هم فشرده گان لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس ساید
 دیده بر آسمان چو عاشق مه
 با همه حدت و حرارت طبع
 خورشید از سنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیش
 شاه چین و حبش غلام تواند
 زان نوشت ست عهد و فدا
 بلبل باغ عمر دشمن تو

فردا صبح با هم می رویم
 و در میان تاج خروس
 زنده گانیش مردن شبگیر
 و سخته باون طلسمت ولی
 گاهی از دانه های اشک نیاز
 هم شکفته است در صیدت سو
 شاه تیر چهار زربین ش
 راز دل بر زبان چو می آرد
 چون بخت زبانه بجنباند
 نمیشد روح موسی عمران
 صوفیان گرد او شسته زروق
 روزی بر هم فشرده گان لیک
 چون شکست بران هندستان
 چون ببردش نفس ساید
 دیده بر آسمان چو عاشق مه
 با همه حدت و حرارت طبع
 خورشید از سنگ آس گر باشد
 شاه اکبر که هست ترکیش
 شاه چین و حبش غلام تواند
 زان نوشت ست عهد و فدا
 بلبل باغ عمر دشمن تو

[illegible]

مهرش در حریم خاطر شاه
ماه منتخب بود چو پیرن

[illegible]

[illegible]

در دام سحرش توفیقنا کردیم
 از گوهر سحرش شرم بکن کار بطیلم
 بر گشتم ازین ره که نه این بودیم
 در صفت اصحاب صفات نقش حیرم
 در سبب و کشاد در فردوس صیرم
 تحقیق جو یعنی طلبد خوش نصیرم
 من زهره درم شکو و من بد نصیرم
 مهشوق تمامش اطلب آینه گیرم
 بر ناصیه ماه سبیل نقش سریرم
 بر جیس نهد مجره در پیش دیرم
 جبریل در آید حکم گاه ضمیرم
 مشتاق عنان در آید این چه ظمیرم
 نای قلم نغمه کثاتنگ بگیرم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و منقبت جناب امیر علم
چون گرد باد آه ز غم کشد علم
چون کجای خوش بود کوی بد
در عهد من مهر خویشد کی هست
ای طور و عهد تو فراموشی وفا
ذوق غم تو شانه کش طرطرب
از عهد تو شوق به لب تویش مبتلا
بخشد هزار کشته پیشتر احیات

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

که در بهر دو دست سر خود اجل نیم
 لعل حیات بخش تو جای یک دم زند
 ز اعجاز حسنت که ملک قضا نشود
 هم خود دیگر و او دایمی وفا کند
 محرم بزم وصل تو غیر و مرادیم
 دست افشانی بدوش قیابان بزم
 سر جان بهم بر آتو و ان لعل و ج شمس
 باد و ستان کینین باد و ستان بهر
 خواهرم شدن بحکم عدل تا شود
 سلطان بن صبی بنی قهرمان شرع
 آن که آب النعم که ز داو و لطف او
 اول باب چشمه که کشته وضو کند
 عزم طواف کعبه کوشن خیان بود
 اندر دار عبادت یزدان عدد تو
 از قدر خواتم که فلک خوش قضا
 اورا سپهر کوئی و این منگی که هست
 مشاطه و لافش از زیب گزین شود
 ای طوف بارگاه تو با آب شرف
 در باغ فطرت تو سیحان است نیم
 مست غور کرد و در و سان خلد را
 هرگز بدین نعم تو از غن بخش شک

جاییکه غمزه تو کشد خنجر مستم
نبود هیچ راز خجالت جمال دم
بر لعل الشید خط سبزه چو در فم
محر و دم باشم از تو و اختیار محترم
مرغ امید تیر زندگدان حرم
وز چنگ من دین شش آن لافتم خیم
از محرم پیش زنده بار قیام دم
من بعد اگر سوک تو نیست لاجرم
طبع سلیم عادل شاه جهان حکم
شاه خجف علی ولی معدن کرم
نشنید گوش از جبهه نوره نعم
جبریل اگر بجاک چنان بش خمر و نعم
کامیند از براسه یمم برون زیم
اجرایه بر زمین پروان طاقت صنم
گفت اسمی شیوه که تیر سیرج و دم
او منج عطف و ت و این صدر شتم
را حجاز عیسوی کند آرایش صنم
وی و دمان چاه تو همسایه قدم
وز قوج حشمت تو سلیمانست یکدم
دعوی بانغ لطف تو بار و فدا رم
از بسکه خنجر تو زسانیدم به غم

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

والصواب بالاصواب والاصواب بالاصواب والاصواب بالاصواب

[illegible]

آن اجابت که سابق ازین بردو فتادی ۱۲ قول یکی را عداش آه کو پیش کو فتن ۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

[illegible]

ایک گھر محیط اخلاص
از جہہ طاعتش یہ خوب
اور اچہ دعا کہم کہ بخشش

منم عرفی امروز که گشت طبع
در سه دارم از جنس نباتی خود
و سه دارم از آب و هوا طبیعت
و سه دارم از غش و هوا معانی
و گی تیره دارم نه و نان گوشت
که و بی تصویرت چو صبح و صبحی
چو طبعی چو پند انداخته طبعم
و سه دارم و خویم کس تسلیم ندارد
نه در طبیعت با و ج معالی
به او دوکان جبر و سه فشانم
به افی و مان نامه می نویسم
فشانم نویسم چه پیوده گویم

ایک در آئینہ خود را سپید و دید
و کنا فمید از عظم جان بخشی
در گمان کا و زور داری اینک ضم

[illegible]

[illegible]

سید احمد علی خان قزوینی
میرزا محمد علی خان قزوینی
میرزا حسن علی خان قزوینی
میرزا حسین علی خان قزوینی
میرزا عباس علی خان قزوینی
میرزا آقاخان قزوینی

[illegible]

[illegible]

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

د افغانستان اسلامي جمهوریت
د ولسوالۍ د نظام د ادارې لخوا

تقریب بند

نمای سج که سنجی دلا مبارکیاد
همیشه نغمه شنو خوش بود لیک لعل
فشانی از نفس گرم دود بر ملکوت
زینل ناطقه کنج معانی افشاست
چرخ خردت ز ریش جواهر مدح
کنار دولتت انبوه دوام سیرت
ز لعل آنکه شهاب گوهرش برید
رضا کی بوسه گرفتن روی پدید
عزیزت مدحی سجلیست افشا نند
پیشتر همگی ازین گل مرده زیر و بو
زهر دانه جودی فرو دده صد ناز
سبارک مت بجای ریش سحاب عطا

شهور نفس نغمه زامبارکیاد
بلند نغمه تری این نوامبارکیاد
پیشتر معنویان ثوتیا مبارکیاد
سخا نمان معانی صلا مبارکیاد
چشمه اصناف ارض و سما مبارکیاد
شهر فشانی نخل و عام مبارکیاد
سماع مدح و قبول عام مبارکیاد
کشایش گریه مدع مبارکیاد
مس وجود ترا کیمیا مبارکیاد
که نصب پیش و غل عام مبارکیاد
بهانه گیری طفل هوا مبارکیاد
هوس فشانی مایه عطا مبارکیاد

زمانم داور عالم دایر یکشایستد
باین روش که روی گام باز گام خمید

و این معجز که در مغز روح بجا است
 تا به محبت خود که در میان آرد
 که طوطی به خود از در سحر حکم
 غزل حکم نویسد که بیکل طویش
 و نه کعبه کیش که نیکند ایام
 است که طلب از او طلب شد

که عالم از گل اندیشه هم کاست
 که دعویش ز ره صدقین برآست
 که باز بر در و دیوار خوش تر است
 طرا از گردن کرد و نگاشان دور است
 که عیش و دیدۀ نور و عید و زیارت
 که شمع بی دل سیر آب حیوان است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ز بهی شکوه که بر روی شکوه میفتوت
 قضا و عالم بایست همین قدر دانند
 بر وی ز نسبت تو کی یا نیست مگر
 بیک خود چونی سیر بر قدم صدا
 و بام نسبت تو را چه کلاوت
 که لامکان و لایات ربع است
 و یا عمر عدوت که وقف طاعت
 سنه فاخته شد که باس مدوت

[illegible]

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

چو کتب ختم تو نموده الم چسبند
 ز غش باطن خیمت چو جود و ریشا
 بگاه موج حمایت فلک جوی خیمت
 کف عطای تو در را گمان و ریشا
 در تنای تو در نظم و شران نیست
 هر آینه که موس از زور که تو سیر
 بدون وسعت عیانت بهر صمیمیت
 ز کوه مایه جود ترا شمارش نیست
 چو نغمه تو شوق با هم زند سماع
 لب صمیمیت اگر جز در حقیقت خواند
 اگر تو شله با طاقه در آوری خوشید

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

قضا بجا که رایت نوشته مصطفی
 در بدنامی ز ششم و بروی قاصد زد
 کیونکه روح و فکرم گوش کن که گویندش
 عجب و جاه تو بر عالم از جهان قدم
 بران لطیف و معنی که در شیر غریب
 ز شوق نیست بهر منتهای ادا دل
 معصوم و جاه تو وارد بر این مراد
 سحر آگاه عدم دشمن تو نماند هم نشد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مجموعہ

ای حسن تو برتر از چه و چون
لعل تو فریب ابله ادا کند
ششاد قدان غنچه انگبین
سور و از قد تو نشاده بر خاک
پیش تو فتنه صدر چو سراد
آوازه عشق نیست نور شبید
زبان چشم سپاه و لعل سبک
رخسار تو ملک روز افزون

卷之四
 四
 五
 六
 七
 八
 九
 十
 十一
 十二
 十三
 十四
 十五
 十六
 十七
 十八
 十九
 二十
 二十一
 二十二
 二十三
 二十四
 二十五
 二十六
 二十七
 二十八
 二十九
 三十
 三十一
 三十二
 三十三
 三十四
 三十五
 三十六
 三十七
 三十八
 三十九
 四十
 四十一
 四十二
 四十三
 四十四
 四十五
 四十六
 四十七
 四十八
 四十九
 五十
 五十一
 五十二
 五十三
 五十四
 五十五
 五十六
 五十七
 五十八
 五十九
 六十
 六十一
 六十二
 六十三
 六十四
 六十五
 六十六
 六十七
 六十八
 六十九
 七十
 七十一
 七十二
 七十三
 七十四
 七十五
 七十六
 七十七
 七十八
 七十九
 八十
 八十一
 八十二
 八十三
 八十四
 八十五
 八十六
 八十七
 八十八
 八十九
 九十
 九十一
 九十二
 九十三
 九十四
 九十五
 九十六
 九十七
 九十八
 九十九
 一百

[illegible]

[illegible]

روز مشهور شدن است
 شاهزاده صاحبزادگان
 کرمه ۱۱۰۵
 کلمات از عجب کلام
 قزوین کرمه
 سوم
 رشت و در شهر کرمه
 تعلیم یافته اند
 از کرمه به کرمه
 بر کرمه ای رفت
 قزوین کرمه

<p> سحاب غم گشت از سر خواهم کز خود بگاہ جان کای سبے قرا عشق ز میان گشت هم فسانه عشق در کوسه تو عاتم میں بس و انم نہ رسم بگرد و صفت و نیال تو میجو باد و تاسکے </p>	<p> اسے رفت کہ بہ کنار گروم گرد سدا آن سوار گروم دیگر چه سپاہ کار گروم افسانہ روزگار گروم کز دولت عشق خواہ گروم از حسیب تو گر عیار گروم سر شسته و خاکسار گروم </p>
--	--

چون دست نمیدهد و صالت
نیست من و دامن خدایت

پیر و انیس هزار جلوه گردن
 ای خرمین کل که میخراست
 غافل بگذر که سوخت جانم
 پیر و اندر نیم سوزم ای شمع
 شب ز کام و آبی چون صبح
 پیر مایه غلط سبک نظر کن
 پیر سوخت خرمین نظر کن
 از آتش آه من جگر کن
 با سوخت شبنم لب کن
 شام سپید مرا محمدرکن

چون دست نمیدهد و خمال
دست من و دامن خمال

<p>سویت کہ پیام مار ساند خود گیت کہ دردنا تو انی کہ گیت زلف عنبر نیش کہ بخت کہ بر سر من اورا لوا از سر شوق و خاکسای</p>	<p>این قصه مگر صبار ساند در جلوه کہ و وار ساند سوے من مبتلا ساند ز و دے بده و فار ساند رخسار خجاک پار ساند</p>
---	--

[illegible]

گو آنکه بعضی حضرت شاه اعظمی که حدیث دل فریبهم انگارده بخواهند از زبانم	پیغام من که از ساء در مجلس باو شارسا ند این بیت و ز من عار ساء
چون دست نمیدهند و صالت دست من و دامن خیالیت	
تمام شد	
تذکره احوال مصنف	
<p> اسمش جمال الدین مولدش شیراز است طایفه سخنوری می نامند و از قریه وصیت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده در میان بلاغت کوی سلیقت از سخنوران مان بوده تصانیفش در نسخ و اوراق به خطی مختلفه کشیده تغلیطها و نسخ او را این باب طبع و تجلیات کشود و خطی خاص و سلیقه ای خاص و عذوب کلام و تازگی او را با هر جمیع نموده است از شعر که کسی نایب جلالت شان کند مولانا مرحوم در زبان اکبر شاه بهند و ستان مدد خدمت و شاه در حال وفات با شاهان و دایم که کسی به جا نگذارد و شاه گردید بصورت محبت و مروت داشته چنانچه بعضی بعشقش گشته اند و عاقبت سعاد و عین جوانی سوسم نموده و در بلاد کلام عرفی شیرازی تاریخ فوکیا و ست و کس از فوت و لا یون و خاک سپردند و بعد کمال در شاعری شده و با شکیبایی یکدیگر در میان و مدفون بود و در قدس نمود و خواهانها او را به جنت برد و از روی جبرانی در تاجش گفت قطعه گایه که در یک معرفت عرفی که آسمان بی پروا نشود صفا مدح و عمو او سپرد و کرد و در کرب و درون شکست و و بهای شریف آمد و رقمزد از بی تاریخ رونق کلام بکاوش فرود آورد و از جنت من تذکره علی قلیخان که شش گشتی و غمناک </p>	

این کتاب را
 حضرت شاه
 در مجلس
 باو شارسا
 ند
 این بیت
 و ز من
 عار ساء

خاتمه قطع تاریخ طبع رتبه خاتمه شیواییان مولوی
محمد حامد علی خان صاحب در شاه آباد سلسله الهادی مصحح مطبعه

التمنہ شد کہ درین آوان فرخی توانان کلام باغت نظام عذیب
شیراز سیرہ عجزا و ستاد جهان مولانا جمال الدین عرفی شیرازی
اسکنہ اللہ فی دار الجنان در مطبع فیض منیع عالیجناب فیضیاب
معروف و مشہور نزد یک و در صاحب بہت و زور منشئی
نول کشور صاحب نام اقبالہ بدار السور و کانپور عسانہ اللہ
عن شہر الدہور در ماہ نومبر ۱۳۰۶ شمس ۱۳۰۶ ہجری ۱۳۰۶ قمری ۱۳۰۶

قطعہ تاریخ

چو این نظم نادر در آمد مطبع	جہانی شدہ خرم و شادمان
رقم کرد حامد پیر سال طبع	زہی نظم عالی امیر بیان ملت تمام



دیده آن بکلی - کلام الی زبان -
خیال بخودی - دیوان شش بکلیه یاری بنویس
دیوان قاسم - کلام سرگوده شعر ایستای زبان
لا قاسم دیده اند -

دیوان نویری - فارسی غزلیات مفید از آذری

در باغیات عمر خیام - عشق - در باغیات شغل و دوا بین
 اورا و استاد و ن کے کام کے الحی و رہے کی شدیدی ہیں -
 احقر اعجاز حدیث - سبکدش شری بن نادر کا کام ہے اور
 ملوہ زور بین برائے شائن کما رہیں صلح مراد آقا -
 قصا کما رہیہ نقلام - نوا نظام الدین و مراد علی

قصص ابراهيم الخليل عليه السلام - مصنفه مولیٰ عبد الواحد
قصص اکبریه و غیره - مصنفه شیخ حسن لال محبت تخلص

قصصا لمد عرني - عرني مصنفه لواله انا مال الدين عرني عرني
قصصا لمد بدر بچاچ - عرني بن فرنگ مصطلحات -
ساقی نامطور ہی - عرني -

قمران السعیدین - قلمی مصنفہ ایضاً سرحد دہلوی۔

مذکر

جو اہل العجائب - ذکر زمان شاعر کا کہتے ہیں کہ شاہ
مغربی بن ہرندی مشہور استاد ہے عبد میں لکھا ہے شاہ

ایران کے یہ تذکرہ ۳۲ لائف کر کے مقام سندھ
 سیمونز اکبر شاہ بادشاہ جہانگیر کے لکھنؤ و عثمان
 تذکرہ جلیبی - لاہور تذکرہ سے ہے اور انیسویں و سترہویں

کتاب قصص طوہرہ و غیرہ

تقنوی بہت سیکر۔ مصنفہ نظامی گھڑی۔
سکندر نامہ پر ہی کلان۔ ششہ روزی کش۔
اندر شاہنامہ فر و دی گوی کے روز میر و بزمیہ نظم ہے۔

سیان قصہ ایک گیری بہانہ دروارہ

سید الشهدا علی بن ابی طالب علیه السلام

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

سکندر نامہ ہندی کلان - جلی علم شہزادہ قاسم شاہ

ایضاً - ایضاً - ایضاً

سکندر نامہ ہندی - ایضاً

شرح سکندر نامہ ہندی - موسوم بہ منتخب الشروح

مشہور بہ شہین علمائے ملک شہت اور شرح ہے جو بموجب حکم

صاحبان کونسل ملک شہزادہ قاسم شاہ سے اتفاق رائے اور باطلیم

ترتب ہوئی تالیف مولوی بدر علی نظام آبادی و مولوی سید

محمد علی - ایضاً

ایضاً - مصنفہ محمد نصیر الدین شاہ امیر سلطان سفالی

ایضاً - مشہور بہ شرح مولوی دیا پنجابین بسملی مصنفہ مولوی

محمد علی - ایضاً

ایضاً - یوسف زینب مصنفہ

ایضاً - ایضاً

ایضاً - ستہ مصرعہ تہذیب

ایضاً - شرح یوسف زینب جامی - مصنفہ مولوی محمد شاہ

ایضاً - یوسف زینب سے ناظم ہروی - بچہ ایضاً

ایضاً - یوسف زینب سے ہادی

ایضاً - یوسف زینب سے فرودی - جو مصرعہ

ایضاً - یوسف زینب سے ملا آفندی

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے محمد علی

ایضاً - یوسف زینب سے محمد علی

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

ایضاً - یوسف زینب سے خسرو

୨୩୧
 ୩୦

 ୮୩୧୫୮୩

This book was taken from the Library
 on the date last stamped. A fine of
 1 anna will be charged for each day
 the book is kept over time.

୧୮/୧୦/୬୩

19 OCT 63

CALL No. 1915512.2 ACC. NO. 243
 AUTHOR 10
 TITLE قصائد عربی

1915512.2 243 10
قصائد عربی

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

